

فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی

Human Sciences Research Journal

دوره چهارم، شماره ۳۲، زمستان ۱۳۹۹، صص ۸۵-۶۵ New Period 4, No 32, 2021, P 65-85

ISSN (2476-7018)

شماره شاپا (۲۴۷۶-۷۰۱۸)

عجایب در گرشاسب نامه

پروانه مافی

دانشجوی دکتری تخصصی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، ایران

چکیده

گوناگونی مناطق طبیعی و زیست محیطی، باعث ایجاد تنوع حیوانی و گیاهی در هند شده است. بیش از هشتصد و پنجاه گونه حیوانی و دو هزار پرند در این کشور وجود دارد. در پژوهش حاضر سعی بر این شده است تا با مطالعه گرشاسب نامه، عجایب این سرزمین را به روش تحلیل محتوا مورد بررسی قرار دهد، بررسیهای این مقاله نشان می دهد در گرشاسب نامه به علت توجه اسدی به افسانه ها و در آمیختن آنها با این اثر حماسی، به شگفتی های بیشتری نسبت به دیگر اثار هم چون شاهنامه که به این شگفتی ها اشاره کرده اند. که شگفتی های هند در گرشاسب نامه به علت آمیختگی آن با افسانه ها و اساطیر، بیشتر جلوه گر شده است در حالی که در اثار دیگر همچون شاهنامه فردوسی بعد حماسی و پهلوانی اثر مانع از پرداختن به افسانه ها شده و تنها در داستان کید هندی به چند شگفتی اشاره شده است.

واژه های کلیدی: عجایب، گرشاسب نامه، هند، اسدی طوسی

مقدمه

گرشاسب نامه داستان زندگی گرشاسب پهلوان سیستانی است که با پنج نسل به جمشید، پادشاه مشهور ایرانی، می‌رسد. چون جمشید از دست ضحاک می‌گریزد در زابلستان با دختر کورنگ شاه آن سرزمین ازدواج می‌کند و صاحب پسری به اسم شیدسپ می‌شود. از شیدسپ، تورگ و از تورگ، شم و از شم، اثرط و از اثرط گرشاسب متولد می‌شود. چون گرشاسب در حضور ضحاک هنرنمایی می‌کند به نبرد اژدها می‌رود اژدها را می‌کشد سپس ببر ژیان را نابود می‌کند. چندی نمی‌گذرد که بهوی عاصی حاکم سرندیب را شکست می‌دهد، عجایب هند را مشاهده می‌کند و به ایران برمی‌گردد. روزگاری نمی‌پاید عازم دیار روم می‌شود با دختر شاه آن سرزمین ازدواج می‌کند. در نبردهای دیگر: منهراس دیو، شاه کابل، شاه لاقطه، شاه توران، شاه چین شاه طنجه را شکست می‌دهد. در پیری بعد از این که برادرزاده‌ی خود نریمان پهلوان را پند و اندرزی می‌دهد دار فانی را وداع می‌گوید. جغرافیای گرشاسب نامه تمام دنیای اطراف است که شامل: ایران، هند، چین، روم، توران، سرزمین اعراب، آفریقا می‌باشد. و قهرمان داستان هر بار به دلیلی از این سرزمین‌ها با موفقیت عبور می‌کند. رعایت اخلاق انسانی و اسلامی چیزی است که اسدی در جای جای اثر خود از آن صحبت کرده است بی‌اعتباری دنیا، توصیه به نیکی و نام نیک، چگونگی سفر، رابطه شاه با کارگزاران، فرماندهان با سربازان، فرادستان با فرودستان، شوهر با زن به خوبی بیان شده است. چون بهو، حاکم سرندیب طغیان می‌کند. گرشاسب به کمک مهرج می‌رود و بهو را شکست می‌دهند سپس گرشاسب سفرهای دور و دراز و پرمخاطره‌ای را در جزایر هند از جمله جزیره‌ی رامنی، اسکونه، هدکیر، قالون، بندآب، تأملی آغاز می‌کند و به سلامت به ایران بر می‌گردد چندی نمی‌گذرد که برای به دست آوردن دختر شاه روم راهی آن سرزمین می‌شود با دختر شاه روم ازدواج می‌کند و بر می‌گردد. عرقش خشک نمی‌شود که عازم سرزمین‌های آفریقایی می‌شود و بعد از به دست آوردن پیروزی‌های پیاپی در آن ناحیه به وطن برمی‌گردد. به جنگ چینیان می‌رود، آنان را شکست می‌دهد و برمی‌گردد. آخرین جنگ گرشاسب با شاه طنجه بود و چون شاه طنجه را شکست می‌دهد.

بیان مسئله

پس از ورود اسلام به هند، مسافرت و مهاجرت به هند افزایش یافت. این مسافران با دیدن تنوع گونه‌های حیوانی و گیاهی این سرزمین، شگفت زده شده برخی از آنان شرح سفرهای خود را مکتوب کردند. عجایب آن سرزمین را مشاهده می‌کند سپس به ایران برمی‌گردد و سفرهایش برای همیشه پایان می‌پذیرند. آثار مکتوبی که مسافران و شاعران در سفرهای خود به هندوستان برجای گذاشته اند؛ اگرچه گاهی با اغراق نویسندگان همراه است، اما مأخذ مناسبی برای بررسی فرهنگ عامه و ادبیات و... در هند می‌باشد. گرشاسبنامه اسدی توسی از این آثار هست که بیان عجایب و شگفتی‌های دنیا زیبایی‌ها و جذابیت گرشاسب نامه را دو چندان کرده است. از عناصر و شخصیت‌های سامی - عربی و همین طور عناصر زرتشتی در

گرشاسب نامه نمی‌توان چشم پوشی کرد به طوری که اسدی هر جا فرصت یافته است به جا و مناسب از این عناصر نام برده است. قهرمان حماسه به سفرهای پرخطری می‌رود و در نهایت تن درست و پیروز به وطن باز می‌گردد (نیک و رز، ۱۳۹۳) در این تحقیق سعی شده است با تحلیل این اثر، شگفتی‌های هند را شناسایی کرده تا به این سؤال پاسخ دهیم که کدامیک از عجایب هند در این اثر نمایان شده است؟

روش اجرای پژوهش

پژوهش حاضر از نوع تحقیقات بنیادی است و با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی صورت گرفته است. در این تحقیق ابتدا اطلاعات لازم درباره هندوستان و شگفتی‌های آن با استفاده از شیوه کتابخانه ای گردآوری شد سپس با استفاده از رویکرد تحلیل محتوا، به بررسی شگفتی‌ها و عجایب در گرشاسبنامه پرداخته شد.

اهداف و ضرورت تحقیق

آثار مکتوبی که مسافران و شاعران در سفرهای خود به هندوستان برجای گذاشته‌اند؛ اگرچه گاهی با اغراق نویسندگان همراه است، اما مأخذ مناسبی برای بررسی فرهنگ عامه و ادبیات و... در هند می‌باشد. هدف از پژوهش حاضر این است که با بررسی گرشاسبنامه به عنوان اثر بزرگ حماسی ایران، شگفتی‌های سرزمین هند را مورد بررسی قرار دهیم.

پیشینه پژوهش

درباره‌ی بررسی جوانب مختلف از گرشاسب‌نامه پژوهش‌های جداگانه‌ای صورت گرفته است. که در زیر به برخی از مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

دهرامی (۱۳۹۷) در پژوهشی تحت عنوان رد انتساب عجایب الدنیا به ابوالموید بلخی برحسب مقایسه این اثر و عجایب مندرج در گرشاسب نامه اسدی طوسی در این پژوهش اشاره می‌شود به اینکه ۹۰ داستان شگفت مندرج در منظومه اسدی طوسی ۲۷ مورد در عجایب الدنیا نیز وجود دارد که برخی از آنها در جزئی ترین توصیفات و تصاویر، واژگان و ترکیبات و اسامی اشخاص مشابه اند و نشان دهنده منبع یکسان آنهاست. نظر به دخل و تصرف نکردن اسدی طوسی در درج عجایب در منظومه خود و بهره نگرفتن از منابع مختلف، مشابهت تام برخی شگفتی‌ها در این دو اثر، ذکر نشدن نزدیک به ۶۰ پدیده شگفت منظومه اسدی در عجایب الدنیا، اشاره صاحب تاریخ سیستان به وجود عجایب در کتاب گرشاسب ابوالموید و دلایل دیگر می‌توان نتیجه گرفت ابوالموید بلخی کتابی مستقل با عنوان عجایب الدنیا نداشته، بلکه برخی عجایب را گردآورده و در بخشی از داستان گرشاسب و سفرهای او گنجانده است. کتاب عجایب بر و بحر که نام آن در تاریخ سیستان مذکور است از بشر مقسم است که در قرون بعد به عجایب الدنیا مشهور شده است. ابن محدث تبریزی که در قرن هفتم کتابی در زمینه عجایب تدوین کرده، چندین پدیده شگفت

را از کتاب گرشاسب ابوالموید و اثر بشر مقسم اخذ و عجایب الدنیای موجود را تالیف کرده است. از دیگر بررسی‌های گرشاسب نامه از جوانب دیگر می‌توان به مطالعه ویدا رضایی (۱۳۸۷) نیز در مقاله ای با عنوان «ویژگی‌های گرشاسب نامه» در نشریه‌ی آموزش زبان و ادب فارسی، فردوسی را بسیار بلیغ تر از اسدی می‌داند و سپس از عناصر سامی و آریایی در گرشاسب‌نامه سخن می‌گوید به طوری که می‌گوید خاستگاه داستان گرشاسب‌نامه از کیفیتی مذهبی برخوردار بوده که عنصر اسطوره نیز به آن راه یافته است. در این پژوهش، پژوهشگر به قضاوت نشسته است بی آنکه برای قضاوت خود دلیل بیاورد مثلاً از برتری بلاغی فردوسی بر اسدی سخن می‌گوید در حالی که حتی یک بیت هم از دو شاعر در مقایسه با هم نمی‌آورد.

جلال خالقی مطلق (۱۳۶۲) در دو مقاله‌ی جداگانه با عنوان «گردشی در گرشاسب‌نامه» پرداخت، سپس گرشاسب‌نامه را در مقایسه با شاهنامه در سطحی پائین‌تر و تحت تأثیر سبک شاهنامه می‌داند، آنگاه به لفظ در گرشاسب‌نامه می‌پردازد و بیان می‌دارد اسدی به خوبی از صنایع لفظی استفاده کرده است به طوری که نظامی بدون شک از ایشان در کاربرد صنایع لفظی تأثیر پذیرفته است. در نهایت محتوا را دارای تنوع چندانی نمی‌داند. در این مقاله خالقی مطلق حجم انبوهی از مطالب را مطرح می‌کند بی آنکه دقیق و موشکافانه آنها را بررسی کند بنابراین مخاطب به صورت سطحی با مطالب آشنا می‌شود و مهمتر اینکه پژوهش‌گر در نهایت هیچ جمع بندی خاصی ارائه نداده است.

عجایب در گرشاسب‌نامه

برخی از شگفتی‌هایی را که در گرشاسب‌نامه به تصویر کشیده شده است، می‌توان در افسانه‌ها و اساطیر مربوط به هند نیز مشاهده نمود از جمله: چون گرشاسب بهو را شکست می‌دهد همراه مهرج گشت و گذاری را در سرزمین هند آغاز می‌کند. ابتدا به کو دهو می‌رسند که حضرت آدم چون از بهشت رانده می‌شود بر آن کوه فرود می‌آید و:

نشان کف پایش آنجا تمام بدیدند هر پی چو هفتاد گام
(اسدی، ۱۳۸۹: ۱۳۰)

در همین کوه چاهی عجیب و عمیق را مشاهده می‌کنند که:

هر آن چیز که انداختندی دروی وگر از گرانی بدی سنگ و روی
سبک زو همان چیز باز آمدی چو تیر از بنش بر فراز آمدی
(همان: ۱۳۱)

سپس به جزیره‌ی بر طایل می‌رسند و در آنجا صدای انواع ساز از بیشه‌ای به گوش می‌رسد به طوری که گویا پری در آن بیشه بزمی به پا کرده است. گرشاسب هرچه اطراف جزیره را جست جو می‌کند هیچ اثری از صاحب آن صدا نمی‌یابد در همین جزیره شب هنگام روشنایی در دشت وراغ پدیدار می‌شود:

بیرسد از آن پهلوان سترگ
بگفتند گاوِیست آبی بزرگ
چو دم زد فتد روشنی در هوا
بدان روشنایی کند شب چرا

پس راهی جزیره‌ی صواحل می‌شوند آنجا در بیشه‌ای به گندابی می‌رسند که آبش مستی‌آور است و در همین جزیره:

گیا بُد که چون سوی او مرد دست
کشیدی، شدی خفته بر خاک پست
چو زو مرد کف باز برداشتی
ز پستی دگر سر برافراشتی
نمودند دیگر گیاهی سپید
سیاهش گل و بیخ چون سرخ بید
بدی دودگون روز بر دشت و راغ
شب از دور در تافتی چون چراغ
گیا بد که چون سنگ آهن‌ریای
کشد آهن، او زر کشیدی ز جای
دگر بد نیز کز دور سیم
ربودی ورا زیر و گشتی دو نیم
ز گلها گلی بد که هر کس به بوی
گرفتی بخندیدی از بوی اوی
گلی بد که چون بوی بردیش مرد
شدی زار و گرینده بی‌سوگ و درد
(همان: ۱۵۰)

در گوشه‌ی دیگر از این جزیره چشمه‌ای با ده سوراخ را مشاهده می‌کنند که آبش چون تیری بالا می‌آمد و سپس به همان سوراخ بر می‌گشت اگر آبی از آن چشمه بر زمین می‌چکید تبدیل به سنگ سفیدی می‌شد که تنها در زمستان به رنگ سیاه در می‌آمد گرشاسب بعد از گذشتن از جزیره‌ی هرنج و رسیدن به جزیره‌ی رامنی در آنجا مرغی عجیب را می‌بیند که:

از آن مرغ هر کس چنین کرد یاد
که چون آشیان کرد و خایه نهاد
شود مار تا بچه‌اش ز آشیان
بیارد، جهد خایه تند از میان
زند بر سر چشم و مار از ستیز
تن خویش، تا مار گیرد گریز
(همان: ۱۵۲)

در کوهی در همین جزیره سیمرخ افسانه‌ای وزیبا را مشاهده می‌کند. سپس به جزیره‌ی هردوزور می‌رود که بیماری و پیری در آن راهی ندارند. در همین جزیره مرغی را مشاهده می‌کنند که کشتی‌های گمشده را به سوی ساحل هدایت می‌کنند. در جزیره‌ی بدون نام دیگری انواع گلها را مشاهده می‌کنند که یکی از این گلها با دیدن خورشید می‌شکفت و به هر سمتی که خورشید حرکت می‌کرد می‌چرخید.

و گلهای دیگر:

گلی بود دیگر شکفته شکفت	که گفتمی دم از مشک و عنبر گرفت
بدی روز چون کف بخشنده باز	به شب چون کف زفت ماندی فراز
گلی بود که در کف گیتی فروز	شکفته بدی تا گه نیمروز
از آن پس چو چشمی بدی نیم‌خواب	فشانندی ز مژگان چو گرینده آب
چنین اشک تا شب همی تاختی	گه شب به یک بار بگداختی

(همان: ۱۵۵)

در جزیره‌ی بی‌نام دیگری چشمه‌ای را مشاهده می‌کنند که چون چادری پر از گل را بر فراز آن می‌کشند با جوش چشمه آتشی افروخته می‌شود، تمام گل‌ها می‌سوزند اما هیچ آسیبی به چادر نمی‌رسد. در جزیره‌ی اسکونه به حصاری می‌رسند که کاخ‌های بزرگ و با شکوه آن را تنها مرد و زنی به اسم ماریبی و مارینه در کمترین زمان ممکن ساخته‌اند. چون گرشاسب از برهنه در باره‌ی آن حصار سوال می‌پرسد؛ برهنه می‌گوید: چون دو نفر با هم داوری دارند در این خانه آمده و تمام سخنان خود را می‌گویند همان گاه ستمگر شروع به گریه و زاری می‌کند و دچار تب می‌شود و تا زمانی که داد ستم‌دیده را ندهد بینایی خود را از دست می‌دهد.

و چون کسی بیمار شود آن را به خانه برده، صورتش را با گلاب می‌شویند: اگر عمرش به زندگی باقی باشد به مدت سه روز خوب می‌شود و اگر عمرش به زندگی باقی نباشد همانجا می‌میرد. در بالای کوهی در همین جزیره مرغی را می‌یابد که منقارش بیش از پنجاه سوراخ دارد و صد هزار آواز سر می‌دهد:

فراوان کس از خوشی آن خروش	فتادند و زیشان رمان گشت هوش
یکی زو همی نعره و خنده داشت	یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت

(همان: ۱۵۸)

این مرغ که بدون جفت و تنه‌است چون هزار سال عمر می‌کند تلی هیزم جمع‌آوری می‌کند و با آن هیزم‌ها خود را به آتش می‌کشانند. چندی نمی‌گذرد که از خاکسترش مرغی مانند خودش پدید می‌آید. بعد از مشاهده‌ی عجایب جزیره‌ی اسکونه به کشتی می‌نشینند و در مسیر جانورانی آبی را می‌بینند که:

یکی را سه رو، پای و چنگل هزار	یکی بهره را سر دو و چشم چار
یکی را دم ماهی و چنگال شیر	دهان از بر سینه و چشم زیر
یکی را تن اسب و خرطوم پیل	رخش لعل و اندام هم‌رنگ نیل
یکی را سر گاو و یشک نهنگ	یکی را تن مردم و شاخ رنگ
همه زین نشان گونه گون جانور	نمودند در آب با یکدیگر

(همان: ۱۵۹)

سپس به جزیره‌ی می‌رسند با کرگدن‌هایی به بالای گاوی پر از خشم و شور و شاخ‌های دراز و سری چون نیزه و تنی چون آهن. در جزیره هدکیر چشمه‌ای پر از ماهیان سرخ در بیشه‌ای می‌بینند که:

هر آن ماهی کاو فتادی ز آب	بدو باد جستی شدی سنگ ناب
گرفتند از آن آزمون را بسی	نبد بهره جز سنگ با هر کسی

(همان: ۱۶۰)

در همین جزیره درختی را می‌بینند که در پاییز چون باد می‌آید همه‌ی برگ‌هایش می‌ریزند و:

همه برگ او یک‌یک اندر هوا	از آن پس به مرغی شدی خوش‌نوا
چو سرما پدید آمدی اندکی	از آن مرغ زنده نماندی یکی

(همان: ۱۶۱)

در همین جزیره بر فراز کوهی بتی را می‌بینند که چون خورشید طلوع می‌کند آن بت بانگی می‌زند و آهی می‌کشد، سپس اشک می‌بارد، پرستندگان اشکش را در طاس می‌ریزند و:

شود ز اشک او درد بیمار کم

ز رخ زنگ بزداید، از دیده‌تم

(همان: ۱۶۱)

گرشاسب و لشکرش بعد از عبور از جزیره‌ی دیو مردمان به جزیره‌ای می‌رسند پر از ازدهاهای وحشتناک، چندی از ازدهاها را می‌کشد و راهی جزیره‌ی دیگر می‌شود در آنجا مرده ماهی بسیار بزرگی را می‌بیند.

چون رهنمون برای گرشاسب از انواع ماهی ها و ماهی خواران سخن می گوید یکی دیگر از کشتی نشینان می گوید من ماهیی دیده ام که:

ز دریا فتاده به خشکی برون	درازای او چارصد رش فزون
به کام اندرش کشتی لخت لخت	بدو در نه مردم بمانده نه رخت
شکمش همانگه که بشکافتیم	یکی زنده ماهی درو یافتیم
زسی رش فزون بود از بیش و کم	بدش ماهیی یک رش اندر شکم
همان ماهی خرد بد زنده نیز	ازاین به شگفت اربجویی چه چیز؟

(همان: ۱۶۵)

مسیر را ادامه می دهند تا اینکه به جزیره استرنگ می رسند در آنجا آدم های را می بینند که گر چه مانند انسانهای معمولی دارای سر، روی، موی، پا و دست بودند اما توان و قدرت نداشتند. در همین جزیره گیاهانی مشاهده می کنند که:

از آن هر که کندی فتادی ز پای	چو ایشان شدی بی روان هم به جای
به گاو از آن چند کندند و برد	مرا آن گاو کان کند بر جای مرد

(همان: ۱۶۵)

در جزیره ای دیگری پشه های بزرگتر از باز و مورچه های عظیم تر از گوسفند می بینند. بعد از ده روز راهپیمایی به جزیره ای می رسند با مردمانی بینی بریده که حلقه هایی به بینی شان آویزان کرده بودند. از آنجا گذشته به جزیره ای درخت واق واق می رسند که برگهایشان فزون از سپرهای گیلی و میوه هایشان چون سر مردمان دارای چشم و بینی و گوش و دهان بود. تمام برگهای این درختان در روز فرو می ریختند و شب هنگام جانورانی از دریا می آمدند و آن برگها را می خوردند. در همین جزیره مردمانی می بینند که:

به یک چشم و یک روی و یک دست و پای	به تک همچو آهو دونده ز جای
دو تن همبر استاده ز ایشان به هم	بدی یک تن از ما نه بیش و نه کم

(همان: ۱۶۸)

پس در کنار کوهی کوچک در آب گیری پرندگان می بینند که:

بسی مرغ در گرد او رنگ رنگ
به سر بر سرو دسته چون شاخ رنگ
ز پس هر یکی را دو پا و سه پیش
دو منقار چون تیغ و چنگل چو نیش
(همان: ۱۶۹)

سپاه از جزیره‌ی واق واق به جزیره‌ی قالون می‌روند آنجا با سپاه سگسار روبرو می‌شوند و این سگساریان کسانی هستند که :

چو غولانشان چهره چون سگ دهن
بسان بزبان موی پوشیده تن
به دندان گراز و به دو گوش پیل
به رخ زرد و اندام هم رنگ نیل
(همان: ۱۶۹)

گرشاسب آنان را شکست می‌دهد و به حصار می‌رسد که دخمه‌ی سیامک در آن حصار است راهی برای ورود به حصار وجود ندارد، پهلوانان مشغول نیایش می‌شوند تا اینکه :

هم آن‌گه شد از باره مردی پدید
کز او خوب‌تر آدمی کس ندید
چنان بد که چشمش سه بد هر سه باز
دو از زیر ابرو یکی از فراز
(همان: ۱۷۲)

راه ورود به حصار را باز می‌کند. گرشاسب بعد از دیدن دخمه‌ی سیامک راهی جزیره‌ی بند آب می‌شود در آنجا حصار می‌بیند که در زیر درش نردبانی از سنگ وجود دارد و مردی تنومند از آن محافظت می‌کند. گرشاسب طلسم مرد را می‌شکند و وارد حصار می‌شود در آن جا تابوتی می‌بیند که:

نبد هیچ کس را به تابوت دست
هر آن کس که شد افتاد پست
وگر ز آن گوهرها ببرد کسی
ندیدی ره از چند جستی بسی
(همان: ۱۷۸)

پهلوان لوح به جا مانده از طهمورث دیو بند را می‌یابد و بعد از خواندن آن آنجا را ترک کرده و به جزیره‌ی تاملی می‌رسد. در تاملی بت و لوحی وجود دارد که چون باران از آسمان نمی‌بارد :

پس این لوح و بت را به سر برنهم

نیایش کنان دست بر سر نهم

(همان: ۱۸۰)

چندی نمی گذرد که باران از آسمان فرو می ریزد. سپاه از آنجا حرکت کرده و در مسیر جزیره ای رونده و متحرک بر آب را مشاهده می کنند سپس در شهر دیگری بتی معلق در هوا چشم ایرانیان را خیره می کند. در شهر بعدی درختی را می بینند که دارای هفت نوع میوه است:

زانگور و انجیر و نارنج و سیب

ز نار و ترنج و به دلفریب

(همان: ۱۸۳)

این درخت سالی دو بار میوه می دهد و چهره ی بتی بر برگ های آن آشکار است:

ز شهر آن که بیماری بودی و سست

چو خوردی از آن میوه گشتی درست

(همان: ۱۸۴)

در شهری دیگر مردمانی انبوه دور بتی را فرا گرفته بودند و مردی مست بر روی سنگی دور تر از آنان تیغی به دست در حالی که گاهی می نشست و گاهی بر می خاست مشغول ستایش آن بت بود:

پس از ناگه آن تیغ کش بد به مشت

بزد بر شکم، برد بیرون ز پشت

بدو نیک هر چه آشکار و نهفت

در آن سال بد خواست یکسر بگفت

سر اینده تا گاه شب همچنین

همی بود از و خون روان بر زمین

(همان: ۱۸۴)

آن کشته را در آتشی افکنده و مردی دیگر را زنده زنده در آن آتش می افکنند تا هر دو تبدیل به خاکستر شوند سپس آن خاکستر را گرفته و به آب گنگ می ریزند. در شهر دیگری در جلوی بتی حوض آبی بوده که چون فرد بیمار خود را در آن می شست و دست سوی بت دراز می کرد:

بت ار دادی آن دست کز زر بود

بدان درد در مردی آن مرد زود

وران دست دادی که بودی ز سیم

برستی ز بیماری و ترس و بیم

(همان: ۱۸۵)

در شهری دیگر در کنار چشمه‌ای پاک بیتی مرد پیکر را مشاهده می‌کنند که چون زنی در آن شهر باردار نمی‌شد اگر با آن بت هم خوابی می‌کرد بعد از چندی بار دار می‌شد و:

هر آن کس که کردی به کندش رای
فتادی همانگاه بی‌جان به‌جای
(همان: ۱۸۶)

در شهر دیگر وسط بتخانه ای درختی را می‌بینند که چون فردی می‌خواهد بی‌گناهی خود را ثابت کند سندان‌ی واخگری می‌آورند و:

یکی برگ تر زان درخت به‌بر
نهادی ابر دست و سندان ز بر
کفش سوختی گر بُدی آهمند
وگر راست بودی نکردی گزند
(همان: ۱۸۶)

در کوهی دیگر نیز سوراخی می‌بینند که حلال زاده را از حرام زاده جدا می‌کند:

گذشتی از و گر بُدی پاکزاد
بماندی میانش ار، بدی بدنزاد
(همان: ۱۸۷)

در کوهی دیگر کان آهنی را مشاهده می‌کنند که بدون از آتش آهنی لعل‌گون و داغ دارد به طوری که شب هنگام چون اخگر می‌تابد. از این آهن شمشیری می‌ساختند که:

کرا ریختندی بدان تیغ خون
نرفتی ز تن خون مگر زاندرون
(همان: ۱۸۷)

چون گرشاسب با دختر شاه روم ازدواج می‌کند در مسیر بازگشت به بیابانی می‌رسد که در وسط چشمه میلی بلند وجود دارد که:

بر آن میل چوبی زنی ساخته
هر آنچ از هوا مرغ از گونه‌گون
دو دست از فراز سر افراخته
بر آن بر نشستی فتادی نگون
و از آن پس نرفتی همی جز به پای
فرو ریختی هر دو پرش بجای
(همان: ۲۱۵)

و آن هنگام که وارد بت خانه‌ی سو بهار می شود بتی زرین را می بیند که چون دو کف خود را باز می کند و آوازی می خواند آب از دو دستش فرو می ریزد و هر کس که:

از آن آب هر کو کشیدی به جام
بدیدی به خواب آنچه بودیش کام
درختی کجا خشک ماندی ز بار
چو ز آن آب خوردی شدی میوه دار
(همان: ۲۳۴)

چون گرشاسب شاه لا قطه را شکست می دهد در جزیره‌ای کوهی را می بیند که یک نیمه اش کان زر و نیمی دیگر کان سیم است در بیشه ای در همان نزدیکی روبا های فراوانی را می بیند که:

به بر زرد یکسر، به تن لعل پوش
همه مشک دنبال و کافور گوش
(همان: ۲۵۳)

چندی از روبهان را گرفته و وارد جزیره ای می شوند که نه اثری از گیاه است نه اثری از جانوری زمینش شوره زاری است مانند آبی جوشنده و:

برو هر که رفتی هم اندر شتاب
شدی غرقه در ریگ و گشتی کباب
(همان: ۲۵۴)

گرشاسب بعد از شکست منهراس و شاه قیروان در راه برگشت نخلستان بسیار زیبایی را مشاهده می کند و از آنجا به مرغزاری رفته پر از مرغهای رنگین که:

به آهن همی حلقشان هر که کشت
بریده نشده جز به سنگ درشت
(همان: ۲۷۴)

سپس به کوهی بلند می رسد که هر پرنده ای برای بالا رفتن از آن :

توانش نبودی پریدن ز جای
مگر همچو پیکان دویدی به پای
(همان: ۲۷۴)

در همان کوه سنگهای جزع رنگ که نگار پلنگ بر آنان آشکار بود وجود داشت که هر کس از آنان بر کمر خود می بست پلنگ به آنان زبانی نمی‌رساند.

در کوهی دیگر بت خانه ای می بیند که چهاربت از جنس: زر، یاقوت، دُر و جمست وجود دارند، بت‌های بی روح به زبانی با هم سخن می گویند که هیچ کس زبانشان را نمی فهمند.

ولیک ار بدی ده تن از مردمان
زهر چهار بت گفتگوی و خروش
جدا هر یکی زو به دیگر زبان
چو گفتارخویش آمدیشان به گوش
(همان: ۲۷۴)

سپس در شهر کوچک و پر جمعیتی چشمه ای پر از ماهی می یابند که چون ماهی از چشمه صید می کنند:

بگردندی آن را به خورشید خشک
جدا هر کسی رشته ز آن تافتی
چو کافور رنگ و بویش چو مشک
چو از پنبه زو جامه‌ها بافتی
(همان: ۲۷۴)

در کوهی دیگر چشمه هایی جوشانند که:

به گرما بدی گشته آن آب یخ
به سرما روان از بر ریگ و شخ
(همان: ۲۷۴)

در بتخانه ای بتی را مشاهده می کنند که اول سال آن بت نعرهایی می زد که:

گر آب از دهانش آمدی شاخ شاخ
و گر نامدی، داشتندی به فال
بر میوه آن سال بودی فراخ
که ناچار بر خاستی تنگ سال
(همان: ۲۷۵)

روبروی همان بت طبلی آویخته بود که اگر کسی عزیزی در غربت داشت چون نامش را می برد ویر آن طبل می کوبید:

شدی طبل اگر مرده بودی خموش
و گر زنده بودی گرفتی خروش
(همان: ۲۷۵)

در زمین ریگزار و داغ دیگری:

فروزان در آن ریگ باتف و تاب
دوان ماهیان دید همچون در آب
(همان: ۲۷۵)

در سنگلاخی درختی می بینند که:

برو پشم رسته زمیشان فزون
به نرمی چو خز و به سرخی چو خون
(همان: ۲۷۵)

در اول بهار که آن درخت شکوفه می دهد به مدت سه ماه جانوری مانند گاو از دریا به کنارش می آید. بنده وار جلوی غلتان به خاک می افتد چون شکوفه ها تمام می شوند گاو سر خود را آنقدر به زمین می کوبد تا شاخ هایش لخت لخت شوند سپس به دریا می رود و تا اول بهار سال آینده دیگر به نزد درخت بر نمی گردد.

گر شاسب در مسیر خود به رودی می رسد که :
چه خور بر کشیدی به خاور فرود
سوی باختر رفتی آن ژرف رود
چو از باختر باز بر تافتی
سوی خاور آن آب بشتافتی
(همان: ۲۷۶)

سپس در دشت خشکی مرغی خوش آواز را می بیند که حوصله خود را پر آب می کند در بالای پشته ای می نشیند و با خواندن سایر پرندگان تشنه به آنها آب می دهد. سپس به کوه نمک با رنگهای متفاوت سرخ، زرد سیاه می رسد که به رنگ هر یک آبی نیز در کنار آنها می گذرد.

در نیستانی گلبنی را می بیند که :
هر آن غمگنی کامدی نزد او
شدی شاد کان گل گرفنی به بوی
گوش بیم بودی ز شیر نزنند
چو بر شیر رفتی نکردی گزند
(همان: ۲۷۶)

اگر شاخه های پژمرده این گل را :
به می در فکندی شکفته شدی
دگر باره گل هاش گفته شدی
(همان: ۲۷۶)

در همین نیستان مرغکانی چون چکاو می بیند که بی آنکه آسیبی ببیند از میان آتش عبور می کنند. سپس به رودی خروشان پر از خایه های بزرگ می رسد:

نه آن خایه دانست کس کز کجاست
نه آن مرغ کزوی آن خایه خاست
(همان: ۲۷۷)

سپس به چند آبگیر می رسد با مردمانی کوچک و هم رنگ قیر که اگر یک ساعت از آب دور می شدند می مردند. در همان دیار شب هنگام جانوری از دریا به خشکی می آمد که:

ز زردی همه پیکرش زرفام
 تن آنجا که خارد به سنگ اندرون
 درفشان چو خورشید هنگام بام
 زمین گردد از موی او زرگون
 (همان: ۲۷۷)

که از آن موی جامه های با ارزشی مردم می بافتند. در بیشه‌ای گلی را می‌یابد که هرکس آن را می‌بویید
 مست می‌شد و به خواب فرو می‌رفت به طوری که:

چو بغنودی آن کار دیدی به خواب
 کزو شست باید همی تن به آب
 (همان: ۲۷۸)

گرشاسب در اندلس بر فراز کوههای پر برف جانوری بزرگتر از پیل می‌بیند که مانند مشکلی پر از آب
 و هم‌رنگ نیل بودند:
 گشادند و خوردند هرکس همی
 از آن آب خوش‌شان نبد بس همی
 (همان: ۲۷۸)

از آنجا به سرزمین قرطبه می‌رود. در شهری از آن دیار رودی را می‌بیند که مردی یک چشم از شبگیر تا
 نیم شب در زیر آن آب به خواب فرو می‌رفت و:

نهالی به زیرش غلیژن بدی
 نه ز آب اندکی سر بر افراشتی
 زیر چادرش آب روشن بدی
 نه چون ماهیان دم زدن داشتی
 (همان: ۲۷۹)

سپس به بارگاه شاه روم می‌رود و در قصری پر از بت میلی از سیم افراخته را می‌بیند که چرخ گردانی بر
 آن ساخته و:

از آنجا به باغ خرمی می‌رود که جوی آبش را بر دیواری ساخته بودند و در آن باغ:
 ز زر برج‌ها و اختران سپهر
 شب و روز با ساعت و سال و ماه
 روان کرده از چرخ با ماه و مهر
 بدیدی در او هرکه کردی نگاه
 (همان: ۲۸۸)

گلی بد که شب تافتی چون چراغ
 گلی بد که همواره گفته بدی
 به روزی دوره بشکفیدی به باغ
 به گرما و سرما شکفته بدی
 به هر شاخ بر پنج شش گونه بار
 درخت فراوان بد از میوه‌دار
 (همان: ۲۸۹)

چون گرشاسب عازم نبرد با فغفور می‌شود از بیابانی پر از غول و مار پرنده عبور می‌کند و به چراگاهی با چشمه ای شیرگون می‌رسد که چون نخجیری برای خوردن آب بر آن چشمه می‌آمد آب چشمه ناگهان می‌غرید و:

بجستی و نخجیر را بی‌درنگ
همانگه بیو باشتی چون نهنگ
پس از یک زمان استخوان‌هاش پاک
بدی گرد آن چشمه بر تیره خاک
(همان: ۳۱۴)

در همان سرزمین دو سنگ کوچک را می‌بیند که چون برهم سوده می‌شوند برف و باران فرو می‌بارید اما اگر آن سنگها را به سرزمین دیگری می‌بردند دیگر آن خاصیت را نداشتند. همین‌طور چون به باران نیازی نداشتند و ابری در آسمان پدیدار می‌شد سنگی دیگر را به هم می‌سودند تا آن ابر از آسمان به دیاری دیگر می‌رفت و فرومی‌بارید. در شهر ساجر آدمهایی می‌بیند:

چو آهو به تک همچو مردم به روی
چو دیوان به ناخن چو میشان به موی
(همان: ۳۱۵)

که چون کسی از آنها بیمار می‌شد او را بر بالای کوهی برده و دورش شروع به ناله و خروش می‌کردند اگر ابر شروع به باریدن می‌کرد که بیمار خوب می‌شد و اما اگر ابر نمی‌بارید مرگ بیمار حتمی بود بنابراین او را از بالای کوه به پایین فرو می‌افکندند. چون نریمان به توران می‌رود در راه به کوهی می‌رسد که زرناب مانند گیاه در آن کوه رسته است اما از اهالی هرکس از آن زرّ به زیادی با خود می‌برد هم دودمانش بر باد می‌رفت. چون به کوه بعدی می‌رسند رهبر و رهنمای لشکر هشدار می‌دهد که اگر از سپاهیان در این کوه سرو صدای کند بارانی سخت شروع به باریدن خواهد کرد و ادامه می‌دهد که در کوهی دیگر چون آهن بر سنگ ساییده شود بارانی مهیب شروع به باریدن خواهد کرد و می‌گوید در کوهی دیگر چون کسی شروع به سرو صدا کند کوه از هر طرف سنگباران می‌شود. نریمان مسیر را ادامه می‌دهد تا اینکه به دشتی می‌رسد:

درو چشمه‌ی آب چون خون به رنگ
بر چشمه کرده گوزنی ز سنگ
(همان: ۳۲۰)

در آن بوم هر گوزنی که بیمار می شود خود را به گوزن سنگی می‌مالد :
چو روزش بدی مانده گشتی درست
چو مرگی بُدی گشتی افتاده سست
(همان: ۳۲۰)

در کوهی دیگر گیاهی را می بیند که:
کسی کان گیابا می خوشگوار
بخوردی نکردی برو زهر کار
(همان: ۳۲۰)

در شهر بعدی به چشمه‌ای شیرین می رسد که باطلوع خورشید بانگی از آن چشمه بر می‌خاست و:
همه سنگش از زیر هم در شتاب
دویدی ستادی بر افراز آب
چو کردی نهان خور فروغ از جهان
همان سنگ‌ها باز گشتی نهان
(همان: ۳۲۱)

سپس در بیشه‌ای روباه‌های پرنده‌ای را می بیند و در کنار شهری چاهی را می‌بیند که چشمه‌ای در آن جوشان است و:
بدان چشمه در هر که یک تنگ بار
در افکندی از یک رطل تا هزار
چو کوه آبش از موج بفراختی
ز پس باز بر خشکی انداختی
(همان: ۳۲۱)

و چون به کسی گمان دزد یا قاتل بودن داشتند او را در آن چشمه می‌انداختند اگر گناهکار بود که غرق می‌شد اما اگر بی‌گناه بود آب او را به بیرون می‌افکند.
سپس در دشتی، درختی می بیند که :

تنش سبز و شاخش همه چون زریر
به زیرش یکی چشمه آبی چو قیر
(همان: ۳۲۱)

هر جانوری که در آن دشت و کوه بیمار می شدند خود را در آن چشمه شسته و در مقابل درخت:

خروشان پرستیدن آراستی
نشستی گهی، گاه برخاستی
درست ار شدی در زمان باز جای
و گرنه بمردی فتادی بجای
(همان: ۳۲۱)

نریمان به رودی می‌رسد که مردم از آن رود پشمی را می‌گرفتند که آتش آن را نمی‌سوزاند سپس مردی دورنگ را می بیند که:

سه چشمش یکی بر فراز و دو زیر
به دندان چو خوکان به ناخن چو شیر
(همان: ۳۲۲)

مرد مار و کزدم زنده را بی آنکه آسیبی ببیند می خورد.
گر شاسب بعد از شکست شاه طنجه به رودی در وسط کوهی می رسد که درختانی اطراف رود روئیده که:

بدان شاخها برگها سبز و تر
نه آهن نه آتش بر او کارگر
وزو هر که کندی به دندان برش
نبردی دگر درد دندان سرش
(همان: ۳۹۵)

در جایی دیگر مرغی زیبا را می بیند که مرغ کوچک دیگری همیشه او را دنبال می کند تا:
هر آن گه که پیخال بنداختی
وی اندر هوا آن خورش ساختی
(همان: ۳۹۵)

هر آن گه و برایش تعریف می کنند که در این دیار
مرغی نابینا به رنگ تدر و هست که مرغ کوچک
دیگری او را آب و دانه می دهد و چون این مرغ نابینا
نیرو می گیرد آن مرغ کوچک را شکار می کند و
می خورد.
سپس در دهی بت خانه ای می بیند که بتی آینه ای در
دست دارد که اگر دردمندی در آن نگاه کند:

چو چهرش ندیدی شدی زین سرای
ور ایدون که دیدی، شدی باز جای
(همان: ۳۹۵)

در بیشه ای ددی هولناک را می کشد که:

تن او را یکی هشت پای و دو سر
سرش از دو سو پای زیر و زیر
چو شد پای زیرینش از کار و ساز
بگردد بر آن پای کش از فراز
(همان: ۳۹۶)

سپس به حصاری می‌رسد که مردی چو بین بر نردبانی از آن حصار محافظت می‌کند گرشاسب طلسم مرد چوبین، سپس طلسم شیر را باطل می‌کند و وارد حصار می‌شود در آنجا تابوت مردی از نسل اختوخ پیامبر را می‌بیند که:

گرفته همه تنش در قیر و مشک
گهر برش و از زیر کافور خشک
به طمع آنکه رفتی برش ز آزمون
زدی بانگ و بی هش فتادی نگون
(همان: ۳۹۸)

نتایج

نتیجه پژوهش حاضر این است که در گرشاسنامه به علت توجه اسدی به افسانه‌ها و در آمیختن آنها با این اثر حماسی، به شگفتیهای بیشتری نسبت به شاهنامه اشاره شده است. به برخی از این پدیده‌های شگفت انگیز؛ در آثاری مثل مهابهارت، عجایب نامه‌ها و داستانهای افسانه‌ای و اساطیری که در یانوردان هنگام سفر به هند نقل کرده اند، اشاره شده است؛ از جمله این موارد میتوان به سیمرخ، ققنوس، مردم گیاه، درختان شگفت انگیز، مردم خواران، مکانها و ماهیان غول پیکرو. . . اشاره نمود. اسدی براساس طبع و تخیل شاعرانه خود در توصیف آنها تصرفاتی انجام داده است. اما دستهای از این عجایب را میتوان نتیجه ذهن خلاق شاعر دانست و برای آنها در داستانها و اساطیر نمونه‌ای یافت نشد؛ به عنوان مثال میتوان از چشمهای یاد کرد که چادری پر از گلهای معطر بر وی آن کشیده اند و از جوشش چشمه شعله‌ای برمیافروزد همچنین میتوان به مرغی اشاره نمود که اطراف انه تخم میگذارد و هنگامیکه مار به سمت انه می‌آید، تخمها میچهند و بر سروروی مار زده به این طریق در مقابل او سد دفاعی ایجاد می‌کنند.

این عجایب و شگفتی‌ها تنها مربوط به یک گروه خاص از موجودات نیست بلکه از هر سه گروه نبات، جماد و حیوان شگفتی‌هایی را بیان میدارد به طوری که: آبها، چشمه‌ها، رودها و چاههایی هستند که یکی اجسام را دفع می‌کند، دیگری مستی آور است، دیگری آتش بر روی زمین گاهی سفید و گاهی سیاه رنگ می‌گردد، دیگری در فصل گرما یخ می‌زند و در فصل سرما جاری می‌گردد، دیگری مسیر حرکتش برخلاف مسیر حرکت خورشید است. گلها و گیاهانی هستند که بعضی مستی آورند، بعضی سبب خنده یا گریه می‌شوند، بعضی زر می‌ربایند و بعضی خورشید پرستند. درختانی وجود دارند که میوه هاشان به شکل سر و صورت انسان یا به شکل بت است، بعضی گناهکار را از بی‌گناه جدا می‌کنند و بعضی بر آنان پشم رسته است. بعضی نیز هرگز نمی‌سوزند. سنگ‌هایی هستند که سبب ریزش یا توقف باران و برف هستند. کوه‌هایی که نسبت به سروصدا واکنش نشان می‌دهند یا کوهی که حلال زاده و حرام زاده را از هم متمایز می‌کند.

بت‌هایی که سبب باروری زنان نابارور، شفا دهنده‌ی بیماران، بعضی نیز گوینده با زبانهای مختلف هستند. انواع ماهی‌های عجیب و غریب، حیوانات عجیب و غریب چون کرگدن، روباه پرنده، گوزن سنگی، و

پرنده‌گانی چون سیمرغ، ققنوس، پرنده‌گان پنج پا و دو منقار و حشراتی چون: پشه‌ها و مورچه‌هایی به اندازه‌ی یک گوسفند و بزرگتر و انسانهایی با قیافه‌ای متفاوت و زشت، انسانهایی که توان حرکت نداشتند، مردی که مار و کژدم می‌خورد همه و همه در گرشاسب‌نامه وجود دارند. چون گرشاسب بهو را شکست می‌دهد همراه مهرآج گشت و گذاری را در سرزمین هند آغاز می‌کند. در حمله اسکندر به هندوستان شگفتیه‌های هند در "گرشاسب‌نامه اسدی" و "شاهنامه فردوسی" نیز کید هندی از اسکندر می‌خواهد که چهار چیز شگفتا‌نگیزی که دارد را بگیرد، در عوض به سرزمین آنها حمله نکند. این چهار چیز عبارتند از دختر زیبای کید که هریک از فرستادگان اسکندر به توصیف یکی از اعضای بدن او می‌پردازد و در نهایت کاغذ تمام شده؛ اما وصف زیبایی او همچنان ادامه دارد. جام شگفتی که هرچه از آن بنوشند، تمام نمیشود، پزشک دانایی که با نگاه کردن به اشک چشم بیماری را تشخیص میدهد و فیلسوفی که همه امور نهانی را می‌داند.

فهرست منابع و مآخذ

- اسدی طوسی، (۱۳۵۶)، لغت فرس، به کوشش محمود دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران، کتابخانه طهوری.
- اسدی، علی بن احمد، (۱۳۸۵)، گرشاسب نامه، به اهتمام و تصحیح حبیب یغمایی، چاپ دوم. تهران: دنیای کتاب.
- تجلیل، جلیل، (۱۳۸۹)، معانی و بیان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- دهرامی، مهدی (۱۳۹۷). رد انتساب عجایب الدنیا به ابوالموید بلخی برحسب، متن شناسی ادب فارسی سال یازدهم زمستان ۱۳۹۸ شماره ۴ (پیاپی ۴۴)
- شیخ حسینی، زینب. (۱۳۹۶). شگفتی های هند در "گرشاسب نامه اسدی" و "شاهنامه فردوسی" فصلنامه مطالعات شبه قاره مقاله ۵، دوره ۹، شماره ۳۱، تابستان ۱۳۹۶، صفحه ۶۳
- خالقی مطلق، جلال، (۱۳۶۲)، «فرهنگ گرشاسب نامه» ایران نامه، تهران شماره ۱.
- رضایی، ویدا، (۱۳۸۷)، «ویژگی های گرشاسب نامه» آموزش زبان و ادب فارسی، دوره ی ۲۱، شمار

